**الهی نامه و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن**

**حمیدی، مهدی**

نگارنده تحقیقات دیگر خود را درباره سایر آثار عطار بوقت دیگر موکول میکند و مقالات خود را در این‏ باب باهمین مقاله خاتمه میدهد.دکتر مهدی حمیدی‏

(2)الهی نامه‏ ومختصات آن و خلاصهء آن و قطعات گزیدهء آن

«الهی‏نامه»پرچانگی حکیمانه و عارفانهء ممتدو کشنده‏ای است مبتنی بر تقبیح و تحقیر علایق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی بآنچه در اصطلاح عرفا به«فناء فی اللّه» تعبیر میشود. این کتاب در ضمن هفت هزار و دویست و نود دو بیت ناسخته و ناپخته،باتمام فتور و ضعفی‏ که در معانی از وی یاد کردیم-و او خود نیز بدین نکته معترف است‏1-برشتهء نظم آمده است. در این منظومه پدری پیر-که بنابر قرائن-نمودار«عقل کامل»و بحقیقت شارح و مبین‏ افکار خود عطار است از آرزوهای پسران شش‏گانهء خود که هریک-چنانکه از فحوای کلام‏ استنباط میشود-نمایندهء شمه‏ای از هوسهای واهی بنی‏آدمند پرسش‏هائی میکند و سپس میکوشد که بمدد قصه‏ها و حکایت‏ها و مثال‏هائی نامربوط و پا در هوا و بی‏مزه آنها را با تریاق کف نفس از پیروی این آرزوها منصرف گرداند؛بعبارت دیگر کاروی در این کتاب مجاهدهء جانفرسای نابجائی‏ است در سلب خواص فطری موجودات و خلع ممیزات ذاتی مخلوقات بوسیله مثال‏های ناممثل و افسانه‏های نامعول؛بآتش امر کردن که مسوز و بخورشید فرمان دادن که متاب!بعاشق گفتن که‏ مبین و به بلبل گفتن که مخوان!-و اینهمه صرفا بخیال خرسندی خاطر خداوندی که بکرات- چنانکه پیش از این هم متذکر شدیم-ضمن گفتار وی-بی‏آنکه او خود توجهی باین نکته داشته‏ باشد-بصورت دیو مردمی خوار بوالهوسی تصویر شده که دربار هراس‏انگیز و عظیم او درهم ریخته‏تر از آن است که در آن بتواند چیزی شرط چیزی باشد.2

(1)-

خداوندا بسی بیهوده گفتم‏ فراوان بوده و نابوده گفتم الهی‏نامه

(2)-

در اخبار است در محشر جوانی‏ درآید وز خدا خواهد امانی‏ بغایت جرم او بسیار باشد ولی قاینی فضلش یار باشد ملایک میکنند آنجا شتابش‏ که پیش آرند در دوزخ عذابش‏ همی حالی خطاب آید ز درگاه‏ که از چه میگشید او را در این راه؟ همه گویند میتازیم او را که تا در دوزخ اندازیم او را خطاب آید دگر اما معما که هستیم ای عجب با او بهم ما شما را این نمی‏یابد شنودن‏ که ما هر دو بهم خواهیم بودن‏ ملایک این سخن نشینده باشند نه هرگز این کرامت دیده باشند این مثنوی مانند سایر مثنویهای او با توحیدی خالی از هرگونه مطلب تازه شروع میشود1 وبه توصیف نادلنشینی از پیغمبر می‏پیوندد2و بمناقب نادلپسندی از چهار یار متصل میگردد.3 ق2بقیهء حاشیهء صفحهء پیش:

از این هیبت همه خاموش گردند بلرزد آنگهی بیهوش گردند خطاب آید جوان را کای پریشان‏ چه می‏پائی هلا بگریز از ایشان‏ جوان گوید مرا این یار کی نیشت‏ که نقد من بجز بیچارگی نیست‏ خداوندش بپوشد از کرامت‏ کند پنهانش از خلق قیامت‏ بدولت جای اسرارش رساند بخلوتگاه دیدارش رساند ملایک چون بهوش آیند آنگاه‏ نبینند آن جوان را بر سر راه‏ بحق گویند خصم ما کجا شد مگر در عالم باقی فنا شد بهشت و دوزخ این ساعت بجستیم‏ نمی‏بینیم از وی دست شستیم‏ خطاب آید که این از حکمت ماست‏ که در پرده‏سرای عصمت ماست‏ چو او را هست پیش ما قراری‏ شما را رفت باید از میانه‏ عنایت چون ز پیشان یار باشد کجا آنجایکه اغیار باشد

الهی‏نامه ص 55 و 56 (1)-

چو ذاتش برتر است از آنچه دانیم‏ چگونه شرح آن کردن توانیم‏ همه نفی جهان اثباتش آمد همه عالم دلیل ذاتش آمد صفاتش ذات و ذاتش چون صفات است‏ چو نیکو بنگری خود جمله ذات است

ص 1 الهی‏نامه

(2)-

ز جمله انبیازان بیش بود او که از پس آمد و از پیش بود او کسی از او حدث هرگز ندیدی‏ چو عنبر گاو،خاکش در کشیدی

ص 6 الهی‏نامه‏

بدید از پیش و هم چندان ز پس نیز بر او ننشست هرگز یک مگس نیز علم بر عالم عرشش گشاده‏ قدم در مقعد صدقش نهاده

ص 11 الهی‏نامه‏

چنان از شوق حق جانش عرق کرد که سدره سدره را آن سدر شق کرد بلی چون سدره او آسمان بود همه شق کردگان شب روی آن بود

(3)-در مناقب ابو بکر:

مگر او درد دندان داشت دهال‏ پیمبر را نکرد آگه از آن حال‏ نهاده بود سنگی در دهانش‏ که تا گوهر نیفشاند زبانش‏ ببین تا او چه عقل و چه بصر داشت‏ که از آبستن و طفلی خبر داشت

ص 19 الهی‏نامه‏

چو هنگام وفات آمد فرازش‏ به پیش مصطفی بردند بازش‏ ز صدق آن کلید عالم راز درش بگشاد و قفل از پزه شد باز ز قفلش نا نهاده کس بر او دست‏ باستقبال او پره برون جست

ص 19 الهی‏نامه و در پایان این مناقب نقالی درازی است که کوتاه شدهء آن از این قرار است:

«وقتی خلیفه‏ای را شش پسر بود همه بلند همت و در هر علمی بصیر و یگانه. یک روز پدر آنها را پیش خواند و از هریک آرزوی او را پرسید.آرزوی پسر اول این‏ بود که دختر شاه پریان را بعقد درآورد.آرزوی پسر دوم این بود که جادوگری بیاموزد.آرزوی‏ پسر سوم اینکه صاحب جام گیتی نما شود.آرزوی پسرچهارم اینکه بآب حیات دسترس یابد. آرزوی پسر پنجم اینکه انگشتری سلیمان را در انگشت داشته باشد و آرزوی پسر ششم اینکه بدنبال‏ کیمیاگری رود.

پدر بدون استثنا یک‏یک پسران را از رفتن بدنبال آرزویش منع کرد و این منع موجب‏ بحث‏های طولانی و یک طرفه‏ای شد که پدر در تمام آن مباحث متکلم وحده ماند و در تأیید نظر خود دم‏ریز و پی‏درپی پسرها را قصه باران کرد و بخیال خود متقاعد ساخت و براه راست که وصول‏ بخداوند است هدایت نمود.»

در طراحی این داستان و طرح هریک از این قصه‏ها-که همچنانکه ذکر شد غالبا با موضوع اصلی ربط چندانی هم ندارند-هیچگونه هنر داستان‏سرائی و قصه‏پردازی و شاعری چه‏ از لحاظ معنی و چه از جهت لفظ بکار نرفته است و خوانندگانی که بدرک این حقیقت علاقهء بیشتری داشته باشند میتوانند دست کم یکی از آن قصه‏ها را از زبان خود عطار بشنوند.

قبقیهء حاشیهء صفحهء قبل: در مناقب عمر:

چو آهن گشت از صلبی اوموم‏ گشاده کرد قفل رومی روم‏ دو پیراهن چنان خصم تنش بود که در اسلام یک پیراهنش بود زبس کاو پاره بر آن پیرهن دوخت‏ رسید هجده هزارش پاره پاره

ص 20 الهی نامه‏ در مناقب عثمان:

چه میگوییم سه مغز آمد ز انوار از آن دو نور و ز قرآن زهی کار

ص 21 الهی‏نامه‏

دم از بغضش گر از دل می‏برآری‏ مه و خورشید را گل می‏برآری‏ عصای او بزانو آنکه بشکست- خوره در زانویش افتاد پیوست

ص 22 الهی‏نامه‏ در مناقب علی:

چنین نقل است کاو را جوشنی بود که پشت و روی او چون روشنی بود از آن چون روی بودش پشت روشن‏ که بر پشت نبی‏اش بود جوشن‏ دم شیر خدا میرفت تا چین‏ ز علمش ناف آهو گشت مشکین‏ چو هیچش طاقت منت نبودی‏ ز همت گشت مزدور جهودی

ص 23 الهی نامه عالی‏ترین قطعات الهی‏نامه‏ مرگ پیش از اجل

نمداری در همه عالم کسی تو چرا بر خود نمیگیریی بسی تو که گرصد اشنا درخانه داری‏ چومردی ان همه بیگانه داری‏ باسانیت این اندوه ندهد بدست کاه برگی،کوه ندهد گرت یک ذره این باید صفای بحرو صبر کوه باید اگر پیش از اجل یک دم بمیری‏ در ان یک دم همه عالم بگیری‏ تو غافل خفته وز هیچت خبرله‏ بخواهی مرد اگر خواهی اگرله

گنج

عزیزا بی‏تو گنجی پادشائی‏ برای خویشتن بنهاد جائی‏ اگر رایش بود بردارد آن گنج‏ وگرنه همچنان بگذارد آن گنج‏ ترا بهرچه باید این خبر داشت‏ که آن گنج از چه بنهادو چه برداشت

پسر

پسر گرچه چو یوسف خوب باشد تراغم خوردن یعقوب باشد

غم

مخورغم چون جهان بی‏غمگسار است وگرنه میخوری هر دم هزار است‏ در این منزل که طوفان غرور است‏ کرا یک لحظه امکان سرور است‏ از آن شادی که غم زاید چه خواهی‏ وجودی کز عدم زاید چه خواهی

مرگ لیلی

رفیقی گفت با مجنون گمراه‏ که لیلی مرد-گفت الحمد اللّه‏ چنین گفت او که‏ای شوریده دین تو چو میسوزی چرا گوئی چنین تو؟ چنین گفت او چو من بهره ازاین ماه‏ ندیدم،تا نبیند هیچ بدخواه

دولت

بشیخی گفت مردی کای نکوکار چه خواهی کرد اگر دولت شود یار چنین گفت او که گر دولت درآید بگوید آنچه شاید و آنچه باید هر آنکس را که دولت یار آید همان دولت ورا در کار آید

اسکندر

چو اسکندر بزاری در زمین خفت‏ حکیمی بر سر خاکش چنین گفت‏ که شاها تو سفر بسیاری کردی‏ و لیکن نه چنین کایسن بار کردی‏ چرا چون میشدی میآمدی تو چرا میآمدی چون میشدی تو نه از هیچ آگهی اینجا که هستی‏ نه آگه تا چه آنجا میفرستی‏ چرا بایست چندین بند آخر ازاین آمد شدن تا چند آخر روباه بدام افتاد روباهی سحرگاه برو به بازی اندیشید آنگاه‏ که گر صیاد دریابد چنینم‏ دهد حالی بگا زر پوستینم‏ پس آنکه مرده کرد او خویشتن را زبیم جان فروافکند تن را چو صیاد آمد او را مرده پنداشت‏ نمی‏بارست رو به را کم انگاشت‏ زبن ببرید حالی گوش او لیک‏ که گوش او بکار آید مرا نیک‏ بدل روباه گفتا ترک غم‏گیر چو زنده ماندهای یک گوش کم‏گیر یکی دیگر بیامد گفت این دم‏ زبان او بکار آید مرا هم‏ زبانش چون برید آن مرد ناگاه‏ نکرد از بیم جان یک ناله روباه‏ دگر کس آمد و گفت از همه چیز بکار آید مرا دندان او نیز نزد دم تا که آهن در فکندند بسختی چند دندانش بکندند بدل روباه گفتا گر بمانم‏ نه دندان باش و نه گوش و زبانم‏ دگر کس آمد و گفت اختیار است‏ دل رو به که رنجی را بکار است‏ چو نام دل شنید از دور روباه‏ جهان بر چشم او شد تیره آنگاه‏ بدل میگفت با دل نیست بازی‏ کنون باید بکارم حیله‏سازی‏ بگفت این و بصد دستان و نزویسر بجست از دام همچون از کمان تیر حدیث دل حدیثی بس شگفت است‏ که دو عالم حدیثی دل گرفته است‏ روا دارم که در خونم نشانی‏ سخن از دل مگو دیگر تو دانی‏ چو دل خون شد بگو از دل چه گویم‏ ز دل با مردم غافل چه گویم‏ دلم آنجا که معشوق است آنجاست‏ من آنجا کی رسم،این کی شو در است‏ دل من کم شد از من ناپدیدار نه من از دل نه دل از من خبردار چو دانم از دل خود بی‏نشانم‏ نشانی کی بود از دلستانم

محمود و ایاز

مگر سلطان دین محمود یک روز ایاز خاص را گفت ای دل افروز کس ادانی تو از مه تا بمانی‏ که از من بیش دارد پادشاهی‏ غلامش گفت ای شاه جهاندار منم در مملکت بیش از تو سد بار پس آنکه شاه گفت آن نازنین را که‏ای بنده چه حجت‏داری این را زبان بگشاد ایاز و گفت ای شاه‏ چه میپرسی چو زین رازی تو آگاه‏ اگرچه پادشاهی حاصل تو است‏ و لیکن پادشاه تو دل تو است‏ دل تو زیردست این غلام است‏ مرا این پادشاهی خود تمام است‏ توئی شاه و دلت شاه تو امروز ولی من بر دل تو شاه و پیروز چو ملکیم این‏چنین زیر نگین است‏ چه جای ملکت روی زمین است‏ چه گر ملک تو ملکی مطلق آمد ولی ملک ایازت بر حق آمد چو اصل تو دل است و دل نداری‏ بگو تا مملکت را بر چه کاری

محمد عیسی و دیوانه

محمد ابن عیسی کز لطیفه‏ سبق برد از ندیمان خلیفه‏ مگر میرفت بر رخشی نشسته‏ سر افساری مرصع تنگ بسته‏ غلامانش شده یکسر سواره‏ همه بغداد مانده در نظاره‏ ز هر کنجی یکی میگفت او کیست‏ چنین با زینت و با زیب و بازیست‏ بره میرفت زالی با عصائی‏ چنین گفتا که هست او مبتلائی‏ که حق از حضرتش مهجور کرده است‏ مگر از پیش خویشتن دور کرده است‏ که گر از خویش معزولش نکردی‏ بدین بیهوده مشغولش نکردی‏ شنید این راز مرد از هوشیاری‏ فرود آمد از آن مرکب بزاری‏ مقر آمد که حال او چنان است‏ که شرحش پیرزن را بر زبان است‏ بگفت این و بتوبه راه برداشت‏ بکلی دل ز مال و جاه بر داشت‏ نگو نساری خویشش چون یقین گشت‏ بکنجی رفت و ز مردان دین گشت‏ بسی تو خواجگی کردی نهانی‏ گدائی خواجگی کردن ندانی‏ بیک جو چون نداری حکم بر خویش‏ که نتوانی جوی دادن بدرویش‏ چو نتوانی که بر خود حکم رانی‏ چگونه بر کسی دیگر توانی

مجلهء یغما

مطالعهء دقیق استاد دکتر حمیدی در آثار عطار انصافا درخور تحسین است و برای این‏که فایدتی کلی دانش‏جویان را بحاصل آید مجلهء یغما معتقد است که استاد دکتر حمیدی‏ اکنون که بدین کار در شده است دیگر کتب عطار را هم‏چنین خلاصه کند-بی‏اظهار نظر انتقادی-و قطعات‏ منتخبهء هر کتاب را در مجلهء یغما یا در کراسهء علی حده به چاپ رساند.